

مکشی بر،

«تأملی بر شور وحدت خواهی پر شور»

اصلاً می‌خواهم نظریه‌هایم را در مورد مقاله دوست محترمی ارایه کنم، که در سایت وزین پیام وطن مطالعه کردم، اما قبل از آن با اغتنام از فرصت مقدمه کوتاهی عرض می‌کنم که به خاطر عدم ارتباطش با اصل موضوع پوزش می‌طلبم.

طوری که همه میدانند مردم کشور ما بعد از سقوط طالبان زمینه یافتند تا به انکشاف اوضاع چشم امید بسته و بعد از سالیان طولانی رنج و مصیبت آرزوی تنفس هوای آزادتری را نمایند.

با تأسف فراوان حوادث بعدی در مسیری جریان یافت که کشور نتوانست از سیطره فرمانروایی منفعت جویان، تاریک اندیشان و جنایتکاران رهایی یابد.

هدف من از این نوشته تحلیل و بررسی اوضاع کشور بعد از سقوط طالبان نیست؛ چون این کار را فراوان دانشمندان و قلم به‌دستان محترم کشور ما انجام داده‌اند و در آینده هم این کار بدون شک ادامه خواهد یافت، بل که می‌خواهم به مطلب دیگر اشاره کنم و آن این که رهبران و راه‌نشاندهندگان حزب دیروز ما که ماشالله تعدادشان هم زیاد است، از فرصت استفاده نموده و خاموشی چندین ساله را درهم شکستند. گرچه تاکنون کسی جواب نداده است که این خاموشی طولانی برای چی بود؟ چون که در اروپا و قاره‌های دیگر نه تنظیم جهادی

حاکمیت داشت و نه امارت طالبی. به هر صورت خانه‌شان آباد که بالاخره صدای شان بلند شد.

اگر این صداها خوشایند اند یا دلخراش؛ مسأله دیگر است و بحث جداگانه می‌خواهد.

خُص این که در این راستا حرکت آغاز گردیده و دهها حزب و سازمان که بیشترین شان از بدن حزب سابق دموکراتیک خلق (حزب وطن) جدا شده اند موجودیت خود را اعلان کردند، به موازات آن مطبوعات برون مرزی و درون مرزی ساختند و سایتهای انترنیتی باز کردند.

من به حزب و سازمانسازی ایشان کاری ندارم، چون هر انسان در انتخاب راه و کار خود آزاد است. مسأله‌یی که بنده را علاقه مند می‌سازد مطالب و مقاله‌هایی اند که در مطبوعات و سایتهای انترنیتی به نشر میرسند.

مقاله‌ها را با دلچسپی تمام می‌خوانم، به آنهایی که مطالب ارزشمند و خواندنی مینویسند در غیاب درود می‌فرستم و به آنهایی که عفت قلم و نزاکت نویسنده‌گی را در نظر نگرفته، اراجیف می‌گویند درود نمی‌فرستم و می‌گویم، چی بلا انسانهایی اند. فکر میکنم به اصل موضوع رسیدم.

در این اواخر در سایت وزین پیام وطن مقاله‌یی از دوست محترم نثار افغان خواندم که "[تأملی بر شور وحدت خواهی پُرشور](#)" عنوان دارد و در مورد نظرهای محترم [جلیل پُرشور در رابطه با وحدت خواهی](#) نوشته شده است.

مقاله را جالب یافتیم و خواستیم تبصره گونه‌ی درباره‌اش قیدِ قلم نماییم.

در آغاز مقاله مقدمه کوتاه ولی خوبی تحریر شده که در آن وضع کنونی کشور در چند جمله مختصر تحلیل گردیده و با مهارت خوب نویسنده گی به اصل موضوع راه یافته است. نه مانند نوشته من که مقدمه اش با اصل موضوع ربطی ندارد. این امر کنجکاویم را به حرکت آورد تا با دقت بیشتر مطالعه کنم.

آقای نثار افغان در نوشته خویش خطاها و اشتباههای رهبری حزب را در مورد وحدت حزبی به بررسی گرفته و نوشته اند:

(... با درک این مسأله که بازار وحدت و وحدت خواهی گرم است، یک تعداد طرحهای هم ارائه میگردد که نه تنها چیزی برای وحدت ندارند... بل که چاک مضاعف در تن دریده نهضت ایجاد کرده، باعث تفرقه مزید شده و به نفاقهای بیشتر دامن میزنند).

چون به این نظر موافقم تبصره اضافی را لازم ندانسته به خوانش مقاله ایشان ادامه میدهم. در سطرهای بعدی کلمه هایی میبینم که باورم را به واقعبینی نویسنده کمی تکان میدهد، چون که سعی شده است تا سواد جلیل پُرشور به سطح سواد مسجد تنزیل داده شود و یا حرفهای مانند (نعش شادروان کارمل را از گور کشیده تا تاشقرغانش آورده...) گفته شده که برایم سوال برانگیز است ولی جدی نگرفتم زیرا فکر کردم که شاید این هردو یکجا در مسجد سبق خوانده باشند و همدیگر را بشناسند که ربطی به من ندارد و یا شاید محترم افغان بدبینی های شخصی نسبت به مرحوم ببرک کارمل داشته که این هم کار خودش است.

در ادامه مقاله بعد از قصه شاه و وزیر مطالب مفصلی درباره مسئله وحدت و کجرویهای رهبری ارایه شده که بیانگر واقعیت آن دوران است. به خاطری در این باره به خود حق داوری میدهم و حرفهای محترم افغان را، اگر از قصه چاقوساز و تارفروش بگذریم، تأیید میکنم که خود در گیر و دار آن حوادث گرفتار بوده و همان راه پُرخم و پیچ را طی کردم.

از تبصره بر این بخش نوشته صرف نظر میکنم. خواننده علاقه مند به اصل متن در سایت پیام وطن مراجعه کند.

چون هنوز هم امیدم را به واقعیتگرایی محرر از دست نداده بودم، با دلگرمی به مطالعه ادامه دادم- ولی این امیدواری زیاد طول نکشید.

نویسنده با ادامه جر و بحث داغ درباره وحدت، از اصل هدف که در آغاز خیلی خوب و به جا آغازش کرده بود، خارج شده و یکی دو صفحه چاپی را وقف به اصطلاح گروه فرکسیون ح. د. خ. ا. که بعد از پلنوم ۱۸ خود را به این نام مینامند و چگونه گی تدویر پلنومهای کمیته مرکزی کرده است.

درباره دوران مصالحه ملی و سالهای ریاست جمهوری مرحوم دکتور نجیب الله هم حتی یک حرف انتقاد نیافتم، بل که همه اش تعریف و توصیف.

چنین موضعگیری خاطره های ناخوشایند دوران تقابل اسف انگیز گروههای به اصطلاح طرفدار کارمل و نجیب را در ذهنم زنده ساخت.

دوست محترم نثار افغان!

به حرفهای محترم پُرشور کاری ندارم، چون با طرز تفکر ایشان در مورد دویدن دنبال رهبران دیروز و دعوت به وحدت طوری که ایشان طرح کرده اند بدون آن هم موافق نیستم، بل که میبینم که شما بعداً چی گفته اید:

شما از گروه فرکسیون حزب بعد از پلنوم ۱۸ یاد کرده اید که گویا خود را حزب دموکراتیک خلق مینامند و تا کنون هم مذبوحانه فعالیت دارند.

در حالی که چنین نیست. تا جایی که معلومات بنده قد میدهد یک تعداد از اعضای سابق حزب مقیم دنمارک کمیته یی را ایجاد کرده و از چندسال بدین سو سعی دارند تا سازمانی را به نام ح. د. خ. ا. فعال سازند. این که تا کنون چه قدر موفقیت نصیب شان شده است یا نشده است معلومات ندارم چون شخصاً به اشتراک در کار این کمیته علاقه نداشتیم. از جانب دیگر، سازمانی به چنین نام نشنیده ام و آنهایی را که شما گروه فرکسیون ح. د. خ. ا. میخوانید، در چندین سازمان مختلف پراکنده شده اند.

آنچه به استفاده از نام ح. د. خ. ا. ارتباط میگیرد؛ خدمت عرض کنم که تعداد کثیری از مؤلفان، پژوهشگران، نویسندگان، ژورنالیستان و اعضای سابق حزب از نام قبلی آن استفاده میبرند، زیرا:

به همه گان روشن است که دیری از کنگره حزب وطن نگذشته بود که سازمانهای حزبی آهسته آهسته از فعالیت بازمانده و زمانی هم رسید که اصلاً نی جلسه حزبی دایر میشد و نه از فعالیت سازمانی خبری بود چون دیگر نه دسپلین حزبی

وجود داشت و نه کارِ سازماندهی حزبی! خودِ حزب نیز داشت به «جبهه ملی پدر وطن» از لحاظِ محتوی تبدیل میشد.

اگر جلسه هیئت اجراییه و یا شورای مرکزی دایر میگردید، تصامیم آن در نشستهای تشریفاتی به نام جلسه فعالین به اطلاع اعضای حزب رسانیده میشد و در تأیید و پشتیبانی آن قطعنامه یی هم مانند همیشه به اتفاق آرا صادر میگردید و ختم.

بعداً این شیوه کار هم متوقف شد و دیگر فعالیت حزبی وجود نداشت.

طورمثال؛ کارت حزبی من- هنوز نزدم موجود است و آخرین مرتبه که حق العضویت پرداخته ام، در ماه حمل سال ۱۳۶۹ خورشیدی بود، چون بعد از آن اصلاً حق العضویت جمع آوری نمیشد.

بهار سال ۱۳۷۰ خورشیدی را به یاد دارم که در دفتر یکی از افسران همکارم در ریاست عمومی امور سیاسی اردو در مورد وضع کشور بحث میکردیم، همین مسایلی را که در بالا تذکر داده ام، تا جایی که خاطره ام یاری میدهد مورد بحث ما بود.

تصور کنید که در آن وقت دیگر حتی در ریاست عمومی امور سیاسی اردو که مسؤول سازماندهی کار حزبی- سیاسی در اردو به حساب میرفت از جلسه های حزبی و فعالیتهای خبری نبود. دراماتیک تر از همه که ریاست تشکیلات حزبی اردو در اواسط سال ۱۳۷۰ و بعد از آن به ستدیوی فلمسازی شباهت داشت که میخواهد فلمی تهیه کند، ولی سناریو ندارد و کارمنداناش نمیدانند که چی کنند؟!!

گاهی میخواستند این ریاست را از تشکیل حذف کنند، گاهی هم مربوط شورای مرکزی حزب سازند و گاهی هم نمیدانستند که چه کار کنند.

این مثالها را برای آن آوردم تا روشن سازم که حزب وطن هنوز عمر کوتاهی داشت، هنوز خود را در افکار عامه تثبیت نکرده بود، مردم هنوز به حضور آن چندان عادت نکرده بودند که داشت آرام آرام اهمیت خود را از دست میداد و هنوز قدرت دولتی سقوط نکرده بود که دیگر موجودیت حزب احساس نمیشد. در کنگره حزب، خواب از باغ و بوستان دیدند، ولی بُردندش به تُرکستان!

روایت است که در حمل ۱۳۷۱ خورشیدی جلسه هیئت اجراییه شورای مرکزی حزب دایر و تصامیمی هم اتخاذ گردید. من از آن تصامیم آگاهی ندارم ولی میتوان حدس زد که تصامیمی همراه با ناعاقبت اندیشی بوده است. حتماً قبول میفرمایید که این دگر حزب نی بل که سر مریض آن بود که در هوا معلق مانده، دیری نگذشت که به زمین افتاد و به کوما رفت، چنانچه برخی از این سرها هنوز هم در حال کوما اند.

فکر میکنم حزبی که به چنین سرنوشت مواجه شود - طبیعیست که هم اهمیتش را میبازد، هم نام و نشان را!

به همین دلیل است که تعداد زیادی از اعضای سابق حزب، علاقه مندان و مخالفان، دوباره به نام قبلیش رجوع کرده اند.

در موردِ پلنومها که جنابِ افغان روشنی انداخته اند، به پلنوم ۱۸ برجسته گی خاص داده اند.

قبول میکنم که در این پلنوم دُکتور نجیب الله به حیثِ منشیِ عمومی کمیتهٔ مرکزی حزب انتخاب گردید. آیا این تصمیم کاملاً افغانی بود؟ آیا کار اقناعی و دید و بازدیدهای پشتِ پرده با شورویها صورت نمیگرفت؟ آیا سابقهٔ همکاری مرحوم دُکتور نجیب الله با «کا. جی. بی»، زمانی که رییس «خاد» بود، در این مسأله نقشی نداشت؟ آیا پروازهای متواترِ مسؤولانِ حزب کمونیست شوروی و «کا. جی. بی» در آن زمان به کابل به خاطر هواخوری بود؟!

نه دوستِ محترم!

تصمیم پلنوم ۱۸ یک تصمیمِ خالصاً افغانی نبود و همه میدانند که شورویها در این امر نقش تعیین کننده بازی کردند.

میپذیرم که «رهبری حزب- دربارِ سلطنت» نیست و این رهبری هر زمانی که لازم باشد میتواند عوض شود و باید عوض شود؛ اما شما از کجا میدانید که مرحوم دُکتور نجیب الله تنها و یگانه کاندیدِ بی بدیل بود، آیا ما در حزبِ دوصدهزار نفری خویش به قلتِ شخصیت گرفتار بودیم؟ شما میپرسید که، «اگر دُکتور نجیب الله نی پس کی؟»

مطمیناً در حزب شخصیتهایی وجود داشتند که شاید من و شما آنها را شناسیم، ولی اگر صداقت، فضای سالم و دموکراتیک در زنده گی حزبی ما مسلط میبود، شاید رهبرِ دیگری میداشتیم و حوادث هم مسیرِ دیگری مییافت.

هدف من این نیست که برویم چرخ تاریخ را به عقب گردانیم، حزب را سالم سازیم و رهبر دیگری انتخاب کنیم. حال هرچه که شد عمل انجام شده است، باید قبولش کنیم.

قابل تاکید است که پرستش شخصیت ها همانطوریکه در گذشته مانع بزرگی در راه ایجاد فضای سالم حزبی بود به یقین که امروز هم روند فعالیت سیاسی را به انحراف کشانیده و دردی را علاج نمیکند. اگر ما در مورد شخصیت ها حرف میزنیم باید واقعیت ها را کتمان نکنیم.

تدویر کنگره دوم حزب که نماینده ها به نام ح. د. خ. ا. در آن اشتراک کردند، اساسنامه و برنامه جدید را تصویب نمودند، مشی مصالحه ملی را در سرخط وظایف خود قرار دادند و نام حزب را وطن خواندند؛ هم به بحث نیاز دارد.

درست است که برنامه عمل حزب، مشی مصالحه ملی را به مثابه خط اساسی فکری خود پذیرفت و نماینده گان کنگره هم به اکثریت آرا و شاید هم به اتفاق آرا به آن رأی دادند. انتظار هم نمیرفت که طور دیگر شود، چون در احزاب سنترالیستی و عاری از اصول دموکراتیک- رهبران فرمایش میدهند و اعضا میپذیرند، این که در خلوت چی میگذرد مسأله دیگریست.

در حزب ما هم همیشه چنین بوده و چنین شد. اگر کسی فکر کند که حزب در کنگره خویش یکباره به «حزب کانگرس هند» مبدل گشت و اصول و عنعنه های دموکراتیک در وجودش ریشه دواند، به خیال رفته است.

بدین ترتیب مصالحه ملی به حیث اندیشه بنیادین قبول شد و کنگره به اعضا دستور داد تا در تطبیق آن بشتابند.

دوست محترم افغان بیان میدارد که: «مصلحه ملی مورد تأیید و استقبال اکثریت قاطع مردم و حتی اپوزیسیون قرار گرفت»؛ هدف ایشان از اپوزیسیون حتماً تنظیمهای جهاد است!

اگر راست بگویم، این بیان روزهای اول بعد از ۷ ثور ۱۳۵۷ خورشیدی را به یادم آورد که مردم در خیابانهای کابل به سوی تانکها و افسران اردو میدویدند و دسته های گل نثارشان میکردند، برداشت هم این بود که توده ها از انقلاب حمایت میکنند. البته مردم با این حرکت شان سعی کردند تا نشان دهند که از تحولات سیاسی و اجتماعی حمایت میکنند. این که روزهای بعد چی شد همه میدانند.

اعلان مشی مصالحه ملی هم در نگاه اول طبعاً در جامعه انعکاس مثبت داشت، چون مردم از حالت موجود وقت خسته شده و منتظر تحول بودند؛ ولی سوال این جاست که چرا این سیاست موفقیت لازم نداشت؟ چرا حاکمیت دولتی توسعه بیشتر نیافت؟، حتی برعکس زمان زیادی از اعلان مصالحه نگذشته بود که تمام ولسوالیهای سرحدی ولایت بدخشان به دست مجاهدین افتاد. چرا فعالیتهای مسلحانه مجاهدین کاهش نیافت، در حالی که محترم افغان از حمایت اپوزیسیون حرف میزند؟! کدام تنظیم و یا قوماندان مشهور جهادی به مصالحه پیوست؟

تا جایی که به یاد دارم، مرحوم دکتور نجیب الله پست وزارت دفاع را چند ماهی برای احمدشاه مسعود خالی گذاشت؛ اما او این پست را رد کرد.

فکر نکنم که، محمود بریالی یا سید محمد گلابزوی برایش تیلیفون کرده باشند که هوش کن نیایی! و از این قبیل سوالهای فراوان.

قبول دارم که قوای شوروی در زمان ریاست جمهوری دکتور نجیب الله از افغانستان خارج شد، ولی این کار را میشد که بدون ایدیالوژیک ساختن مصالحه هم انجام داد.

میپذیرم که دفاع مستقلانه از وطن تحت رهبری دکتور نجیب الله از بزرگترین دستاورد این مرحله است، ولی منطقش در کجاست؛ اگر دفاع مسلحانه را محصول مصالحه بدانیم؟! تصور کنید دو همسایه باهم دشمنی دارند، یکی اعلان مصالحه میکند و به سوی آن دیگر میرود، اما به جای استقبال دوستانه به رویش گلوله میخورد، این جا- دیگر مصالحه یی باقی نمیماند!

ما مصالحه اعلان کردیم، ولی مجبور شدیم به تفنگ دست ببریم. پس مصالحه چی شد؟

پاسخ این است که، مصالحه به شکست مواجه شد.

بهتر نبود تا رئیس جمهور و دیگر مسؤولان تصمیمگیری به جای این که خود را یکسره در آغوش مصالحه فاقد دورنما می انداختند، از همان آغاز که هنوز چیزی از دست نرفته بود، بدنه قدرت دولتی سالم بود و **حزب هم راکت جفاهای رهبرانش** را نخورده بود- به ملل متحد مراجعه میکردند و در فکر همان پلانی میشدند که بعدها جبراً قبولش کردند، پلانی که دیگر نوشداروی در آستانه مرگ

بیش نبود و یا شاید مخملِ گُرسی ریاست جمهوری آن قدر نرم بود که آدم دلش نمیشد پایین شود؟!

در جمع دستاوردهای دوران مورد بحث میتوان از **پلورالیزم سیاسی** که «سازا» را به دولت آورد، چند سازمانِ سیاسی خورد و کوچکی ایجاد گردید و بعضی شخصیت‌های غیرحزبی واردِ کابینه شدند، یاد کرد، ولی این دستاوردها آن قدر کوچک بودند که اصلاً تغییری در توازن قوا به نفع دولت به وجود نیاوردند و نیروهای صف کشیده در برابر همدیگر همان طور در مواضع خویش باقیماندند.

باید تذکر داد که پلورالیزمِ سیاسی بدون این که ملزومِ مصالحهٔ ملی میشد نمیتوانست در نتیجهٔ اصلاح‌های درونِ حزبی منجمله تغییرِ اساسنامه و برنامه، {نی تهیهٔ اساسنامه و برنامهٔ جدید برای حزب جدید}، **با هدف ارتقای کیفیتِ کار حزبی و تقویهٔ سازمانهای حزبی به وجود آید.**

یقین کامل دارم که اگر به جای **خلع سلاحِ فکری حزب تحت نامِ مصالحهٔ ملی** به ارتقای کیفیتِ کار حزبی و تقویهٔ سازمانهای حزبی توجه لازم مبذول میشد، حزب از همپاشی فاجعه آمیز نجات مییافت.

به عقیدهٔ من اگر ما در آن وقت غرق در نشئهٔ مصالحهٔ ملی نمیشدیم و یک مقدار با سنجش و عاقلانه در قبال مسایل برخورد میکردیم، به نتایجِ بهتری دست مییافتیم.

امیدوارم، تا محترم نثار افغان و دیگر کارشناسان و قلم به دستان کشورما مقاله های تحلیلی قناعتبخش درباره دوران مصالحه ملی در اختیار علاقه مندان قرار دهند!

در نوشته محترم افغان به خصایل فردی دكتور نجیب الله، از جمله: قدرت رهبری، صلاحیت، اتوریته، فهم، اداره، نیروی تصمیمگیری و غیره اشاره شده است.

در این رابطه میخواهم چند سوال طرح کنم:

درست است که دكتور نجیب الله در مرحله دفاع مستقل توانایی اداره و تصمیمگیری از خود نشان داد؛ ولی چرا این دفاع در نهایت برهم خورد؟ اگر ما تمام گناهما را بر گردن تعدادی از رهبران حزب که با شورای نظار معامله کردند، بیندازیم – آیا همه واقعت را گفته ایم؟

اگر مسأله معامله باشد، آیا برخی دیگر از وزرای دولت و رهبری حزب وطن با حزب اسلامی گلبدين حکمتيار معامله نکردند؟ اگر دكتور نجیب الله واقعاً این خصایل را داشت و انسان کامل! و بی اشتباه بود، چرا در روزهای آخر ریاست جمهوریش یکه و تنها ماند؟ چطور ممکن است که یک رئیس جمهور برای خود قیمی بسازد که بعداً بغاوت کند و در نهایت تنهایش بگذارند؟!

در تمام کشورهای دنیا وقتی کسی، یا در نتیجه کودتا و یا انتخابات به مقامی ریاست جمهوری میرسد برای خود تیم کاری مؤثر و وفادار ایجاد میکند تا بتواند

برنامه هایش را جامهٔ عمل بپوشاند، چرا دُکتور نجیب الله این کار را نکرد، یا بهتر بگوییم نتوانست این کار را کند؟!

راه اندازی دسایس و توطئه ها علیه رهبران احزاب و حکومتها امر نادری نیست و گاهگاهی اتفاق می افتد، اما رهبرانِ دارندهٔ خصایلی که شما برشمرده اید همیشه جلو توطئه ها را گرفته اند.

طورِ مثال:

{«سی. آی. ای» بزرگترین دستگاهِ جاسوسی دنیا، به گفتهٔ اسکالانته ریس اسبق استخبارات کوبا «۶۳۸» بار سعی کرده است تا «فیدل کاسترو» را ترور کند، ولی موصوف تا کنون زنده و سرجای خود است}.

چرا رئیس جمهورِ ما با همهٔ این خصایلی که داشت نتوانست جلو دسایس را بگیرد؟!

آیا سیاست کادری رئیس جمهور درست بود؟ اگر میگویید بلی،- پس چرا تقرر جنرال اٹک در زونِ شمال با مقاومت جدی مسولین محل رو به رو گردید که در نتیجه حتی باید قریه ها هم بمباردمان میشدند؟!

چرا جنرال دوستم که دست پروردهٔ «خاد» در زمان ریاستِ دُکتور نجیب الله بود و فراوان هم در کنار دولت جنگید ناگهان میرود، علیه دولت، جنبشِ ملی- اسلامی میسازد؟!

چرا جنرالان و افسرانِ سمتِ شمال با قطعات و جزئیه‌های تحتِ امرشان از بدنهٔ اصلی اردو جدا میشوند و بغاوت میکنند؟!

چرا محمودبريالی ميتواند جنرالانِ سمتِ شمال را كه نظاميانِ ورزيده يی بودند، تشويق به اتحاد با مجاهدين كند و رييس جمهور و سرقوماندانِ اعلى قواى مسلح نمیتواند آنها را تحت فرمانِ خود بياورد؟

بدون شك اگر سياستِ كادري رييس جمهور اصولی و درست ميبود و تمام خصايلی را كه شما گفته ايد، ميداشت، شايد چنين حوادث به وقوع نيمپيوست.

محترم نثار افغان!

از اين قبيل سوالها فراوان است كه پاسخ را نه در مقاله شما و نه در نوشته های دوستانى كه از دورانِ رياست جمهورى مرحوم دكتور نجيب الله حمايتِ قاطع و بلاانتقاد ميكنند، ميتوان دريافت كرد.

حرفِ به جاست، اگر گفته شود كه محمودبريالی و يارانش در سقوط حاكميت تقصير دارند، ولى تمامِ مسوليت را به گردنِ آنها انداختن و رييس جمهور را از خطاها و اشتباهها مبرى دانستن قضاوتيست غيرعيني.

ناگفته نبايد گذاشت كه عوامل خارجى بحران افغانستان مانند مداخله های ايالات متحده امريكا، كشور های منطقه و قبل از همه پاكستان كه تاثير ناگوار و تخریب كننده در سير حوادث كشور وارد كرد انعكاسی در گفته های شما نيافته است

جنابِ شما در آخر مقاله یکی را خرمُهره و دیگری را دُر ساخته اید. حق دارید برای هرکسی که دل تان میخواهد حمد و ثنا بخوانید، اما وقتی که مسأله قضاوت، تحلیل و بررسی با به میان کشیدن پای دیگران مطرح باشد، چنین برخورد بیانگر صداقت سیاسی نیست، چون هیچ انسان نمیتواند خالی از خطا و اشتباه باشد.

به قول معروف:

مُشک آن است که خود بوید ، نه آن که عطار گوید.

نوشته من نیز به آخر میرسد و امیدوارم، در آینده مقاله هایی از شما بخوانم که با واقعبینی آغاز و با واقعبینی ختم شوند.

www.ayenda.org